نقل قول خبر

سرهنگ غلامرضا کریمی
مدیرکل حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع‌مقدس استان مرکزی

در پی اعلام ستاد کل نیروهای مسلح و دفتر فرماندهی معظم کل قوا، امسال به‌عنوان سال پایانی ساخت یادمان‌های شهدا در کشور معرفی و مشخص شد. سیاستگذاری بر این است که تا پایان سال این مهم انجام شود و در همین راستا یادمان‌های شهدای استان مرکزی باید تا پایان سال تکمیل شود و دستگاه‌های اجرایی ذی‌ربط باید در این راستا تعامل و همکاری لازم را داشته باشند. در استان مرکزی تاکنون ۴۹ یادمان احداث شده و ۱۶ یادمان در حال تکمیل است که در مجموع یادمان‌ها به ۶۴ یادمان در استان می‌رسد، این یادمان‌ها هم‌اکنون ۶۰ درصد پیشرفت فیزیکی دارند. ایسنا

سردار محمدعلی نظری
فرمانده سپاه ثارالله استان کرمان

پشتیبان این فتنه‌ها و اغتشاش‌های اخیر، آمریکاست که باید در فرصت هفته مقاومت این مسائل به‌ویژه برای دانشجویان و دانش‌آموزان روشنگری شود. تولید محتوا برای مکتب حاج قاسم، بزرگ‌ترین ضربه را به دشمن وارد می‌کند و امسال نیز برای سالگرد شهید سلیمانی باید کار مفهومی و محتوایی به‌خوبی انجام شود. ایرنا

خبر

جانباز ۷۰ درصد به همرزمانش پیوست

فیروز میرزانژاد، جانباز ۷۰ درصد دوران ۸ سال دفاع‌مقدس در آسایشگاه ثارالله تهران به همرزمان شهیدش پیوست. میرزانژاد، جانباز نخاعی ۷۰ درصد، از بختیاری‌های اهل خوزستان بود و در ۱۵ سالگی جانباز شد. او زمانی که ۱۴ سال داشت به جبهه می‌رود و یک سال بعد و در عملیات رمضان در سال ۱۳۶۱ مجروح و دچار عارضه نخاعی می‌شود.

معرفی داوران کنگره ملی شهدای غواص

رسول صدرعاملی، محمدعلی باشه‌آهنگر و نرگس آبیار به‌عنوان داوران جشنواره فیلم کنگره ملی شهدای غواص معرفی شدند. کنگره ملی شهدای غواص با عنوان «معبر عشق» در ۵ جشنواره مجزا با موضوعات فیلم، عکس خلاق، پوستر، شعر و داستان و رسانه برگزار می‌شود. دبیرخانه اجرایی نخستین کنگره ملی شهدای غواص برای حضور حداکثری شرکت‌کنندگان، مهلت ارسال آثار به تمامی جشنواره‌های این کنگره را تا ۳۰ آبان ماه تمدید کرد. علاقه‌مندان برای کسب اطلاعات بیشتر، نام‌نویسی و شرکت در این جشنواره‌ها می‌توانند به تارنمای اینترنتی کنگره شهدای غواص به نشانی http://mabareshgh-kish.ir مراجعه و نسبت به بارگذاری آثار خود اقدام کنند.

معرفی کتاب

پسر ایل؛ زندگی شهید مدافع حرم

تازه‌ترین کتاب انتشارات خط مقدم با عنوان «پسر ایل» نوشته مهدی باتقوا در ۲۱۱ صفحه منتشر شد. این کتاب داستان زندگی شهید مدافع حرم و روحانی محمدعلی قلی‌زاده را در برمی‌گیرد. کتاب حاضر، مجموعه‌ای از روایت‌ها و گفته‌های خانواده و دوستان شهید است؛ کسانی که خاطرات شهید را در ذهن‌شان نگه‌داشته بودند تا روزی به این صورت درآید. حجت‌الاسلام قلی‌زاده در چهارم آبان در ۱۳۴۹ به دنیا آمد و مسئول حوزه نمایندگی ولی‌فقیه در یگان امنیتی سپاه علی بن ابی‌طالب(ع) استان قم بود. یکم دی ماه ۱۳۹۴ با گروهی از تکاوران زبده برای دفاع از حرم عقیله بنی‌هاشم به شوق پرواز عازم سوریه شد که در عملیات آزادسازی شهرهای نبل‌الزهرا شرکت کرد و در سیزدهم بهمن ۱۳۹۴ به شهادت رسید. مزار این شهید شاخص جامعه عشایری در گلزار شهدای زادگاهش شهر نقنه در شهرستان بروجن قرار دارد. در بخشی از این کتاب آمده است: «حین نوشتن وصیت‌نامه‌ام می‌خواستم تا می‌توانم، آن را کلی بنویسم و شخصی نکنم؛ اما نمی‌دانم چرا ناگهان یاد پدر و مادرم در ذهنم زنده شد، برایم معلوم شد که چرا اسمش را در آن آورده‌ام؛ چون او اگر مرا در دامان پاکش بزرگ نکرد و به من شیر پاک نمی‌نوشاند، من وارد این مسیر نمی‌شدم. البته با جملاتی، کمی هم مادرم را دلداری دادم و آماده کردم تا اگر شهید شدم، زیاد ناله و زاری و ضجه نکند... آخر من به همه گفته بودم خبر رفتنم را به مادرم ندهند؛ نمی‌خواستم او را نگران کنم؛ نمی‌خواستم او در همه روزهایی که در سوریه بودم، کارش ناله و گریه باشد؛ نمی‌خواستم حتی یک لحظه از لحظات او را هم خراب کنم؛ چون حاضرم دنیا را بدهم ولی چشمان خیس مادرم را نبینم.»

برای امنیت وطن، از جان گذشت

ناگفته‌های زندگی سلمان امیراحمدی؛ شهید مدافع امنیت به روایت خانواده‌اش

گزارش

مژگان مهرابی
روزنامه‌نگار

شنبه‌شب بود؛ با بی‌سیم اطلاع دادند گروهی اغتشاشگر در حوالی امامزاده‌حسن(ع) دست به ناآرامی زده‌اند. سلمان بی‌فوت‌وقت همراه برادر بزرگ‌ترش محمدعلی و چندتن از دوستان بسیجی‌اش راهی آنجا شد. اموال تخریب شده را از جلوی راه مردم برداشتند و خیابان را پاکسازی کردند و حین بازگشت متوجه گروهی از معترضین شدند که در کوچه‌ای با فحاشی و پرتاب سنگ برای مردم دردسر ایجاد می‌کنند. سلمان وارد کوچه شد و برادرش پشت سر او. آشوبگران را متفرق کردند و نظمی به کوچه بخشیدند اما در این حین، مردی از بالای بام با تفنگ ساچمه‌ای سلمان را نشانه گرفت و تیری شلیک کرد. سلمان روی زمین افتاد غرق خون. او را به بیمارستان رساندند اما... سلمان امیراحمدی، بسیجی مدافع امنیت در شامگاه ۱۶ مهرماه به جرم دفاع از امنیت ملی به‌دست مزدوری خودفروش به شهادت رسید.

خانه شهید امیراحمدی شلوغ است و پرمهمان. از ۱۶ مهر که سلمان شهید شده تا الان هر روز همین وضعیت است. به‌خصوص عصرها که عده زیادی از دوستان و آشنایان و حتی غریبه‌هایی که برای نخستین بار خانواده امیراحمدی را می‌بینند مهمان خانه‌شان می‌شوند. صبح‌ها مادر معمولا برای دیدن سلمان به بهشت زهرا(س) می‌رود. تاب فراقش را ندارد. هر بار که به یاد جوان رعنایش می‌افتد آهی سوزان از سودای دل می‌کشد. آخر سلمان عادت داشت او را «مامان جون» خطاب کند. با اینکه فاصله خانه خود از خانه پدری خیلی زیاد بود اما هر روز وقتی از کار روزانه دست می‌کشید اول سری به مادر می‌زد و بعد به خانه خود می‌رفت. اول که وارد می‌شد سلام بلندی می‌داد و بعد دست و پای مادر را می‌بوسید. کلی قربان و تصدق‌شان می‌رفت. آنقدر دلبری می‌کرد تا لبخندی روی لب‌های مادر نقش ببندد. مادر می‌گوید: «سلمان از وقتی ازدواج کرد در محله فلاح ساکن شد. محله قدیمی‌مان بود. چند وقت پیش توانست در شرق تهران آپارتمانی بخرد. ۲ هفته‌ای می‌شد به آنجا نقل‌مکان کرده بود. پسرم زیاد نماند؛ یعنی عمرش کفاف نداد لذت خانه خودش را ببرد.» سلمان فوق‌لیسانس مدیریت داشت و در بیمارستان شهید لبافی‌نژاد کار می‌کرد؛ نه نظامی بود و نه انتظامی. او مردمش را دوست داشت و بیشتر از همه به امنیت کشور اهمیت می‌داد. دست آخر جانش را در همین راه داد. مادر ادامه می‌دهد: «او از شاگردان سردار شهید محمد ناظری بود. همه دوره‌های نظامی را پشت سر گذاشته بود. سر نترسی داشت. مهربان بود و با گذشت.»

نگذاشت چادر از سر کسی بکشند

در کنار عکس سلمان، عکس دیگری روی میز است. «شهید امر به‌معروف روح‌الله امیراحمدی» پسر دیگر خانواده که زمان شهادتش به سال ۱۳۸۵ برمی‌گردد. چه صبری دارد این مادر و چه روح والایی! می‌گوید: «مزار سلمان پایین پای روح‌الله است. ۲ سال با هم تفاوت سنی داشتند اما فاصله زمان شهادت‌شان ۱۷ سال شد. خیلی به هم وابسته بودند. مثل برادرهای دوقلو. وقتی روح‌الله شهید شد سلمان شاهد ماجرا بود. دید که از پشت به برادرش چاقو زدند. وقتی هم خودش شهید شد محمدعلی پسر بزرگ‌ترم با او بود.» مادر حق دارد بی‌قرار باشد. بار مصیبتی که روی دوش‌اش نشسته کم آزارش نمی‌دهد که باید در این میان حواس‌اش به پسران سلمان، محمدصالح و عباس هم باشد. با همه دردهایی که در جانش خانه کرده اما روحیه مقاوم او اجازه نمی‌دهد غصه‌اش را در چهره نشان دهد. به یاد روز تشییع پیکر شهیدش می‌افتد: «یک خانمی در مراسم تشییع او شرکت کرده بود گفت در درگیری‌ها اغتشاشگران حمله کردند که چادرم را از سرم بکشند اما پسر شما نگذاشت. دخترم آن سوی خیابان گیر افتاده بود نمی‌توانستم او را بیاورم، آقاسلمان کمک‌ام کرد.» بعد می‌گوید: «انگار در سرم همهمه است. چیز دیگری به یاد نمی‌آورم.»

کابوس شبانه محمدصالح

ساعت، ۵ عصر را نشان می‌دهد که فاطمه اسلامی‌فر، همسر شهید همراه محمدصالح و عباس به خانه مادر شهید می‌آیند. تازه از مطب دکتر برگشته‌اند. از وقتی سلمان شهید شده، محمدصالح هر شب تب می‌کند. بهانه پدر را می‌گیرد و همین بهانه‌گیری آتشی به دل مادربزرگ می‌اندازد. اسلامی‌فر می‌گوید: «محمدصالح وابستگی زیادی به پدرش داشت. شبی نبود که با هم بازی نکنند و کشتی نگیرند. موقع خواب تا پدر نوازش‌اش نمی‌کرد نمی‌خوابید. حالا خیلی بی‌تابی می‌کند.» محمدصالح ساکت است. در دنیای خودش سیر می‌کند. انگار در ذهنش جز یاد پدر پی هیچ‌چیز دیگری نیست. او امسال به کلاس اول رفته است. خودش را اینگونه معرفی می‌کند: «من محمدصالح ۷ ساله؛ کلاس اول.» و بعد می‌گوید: «بابا شهید شده برای رهبر، ایران، برای دین. کسی نیست انتقام او را بگیرد. می‌خواهم انتقام او را بگیرم. وقتی بزرگ شدم!» اسلامی‌فر نگاهی به محمدصالح می‌اندازد. در دل او را تحسین می‌کند. چقدر شبیه سلمان حرف می‌زند. به یاد روزهای اول زندگی خود می‌افتد؛ سال ۹۰ وقتی با هم ازدواج کردند. چه زود گذشت. ۱۱ سال برای اسلامی‌فر به قاعده ۱۱ روز خاطره خوشی است که سلمان از خود به یادگار گذاشته است. می‌گوید: زندگی مشترک ما اگر چه کوتاه اما پربار بود. همیشه آرزو می‌کرد شهید شود. بار اولی که می‌خواست به سوریه برود سال ۹۴ بود. هنوز فرزندی نداشتیم. وقتی این موضوع را مطرح کرد بی‌تابی کردم. تمایلی نداشتم برود. اما سلمان گفت نمی‌توانم نروم چرا که من هم در این ماجرا سهمی دارم. اما این سفر روزی‌اش نشد. چون این خانواده پیش‌تر یک شهید داده بود اجازه رفتن به او ندادند. همه کسانی که رفتند در خان‌طومان شهید شدند و سلمان می‌گفت: «اگر می‌رفتم، شهادتم حتمی بود.»

سلمان بهترین رفیقم بود

نوبت به زینب، تنها دختر خانواده می‌رسد تا خاطره‌ای از برادرش تعریف کند. می‌گوید: «سلمان بهترین رفیقم بود. یک مشاور عالی. خیلی دلسوز بود و اهمیت زیادی به صله‌رحم می‌داد. پدرم روزهای آخر به سلمان سپرده بوده که مادرتان تنها نماند. نگذارید آب در دلش تکان بخورد. مراقبش باشید. برای همین وقتی مرحوم شد برادرم سلمان خانه و زندگی خود را گذاشت و همراه خانواده به اینجا آمد. پیش ما بود.» پدر، خود از جانبازان جنگ تحمیلی بوده و خدمات ارزنده‌ای در دفاع‌مقدس انجام داده است. سال ۱۳۹۸ بر اثر بیماری کرونا از دنیا رفته است. او ادامه می‌دهد: «برادرم به حفظ حجاب اهمیت زیادی می‌داد.»

برادری شاهد شهادت برادر دیگر

محمدعلی، برادر بزرگ خانواده خود بسیجی است. خاطره تلخی از روزهای اغتشاش دارد. به‌خصوص حالا که برادرش را در همین درگیری‌ها از دست داده است. به شنبه شب ۱۶ مهر اشاره می‌کند؛ همان شبی که سلمان شهید شد. ماجرا را از زبان خودش می‌شنویم: «من و سلمان با یکی از دوستان رفته بودیم برای آرام کردن. وارد محله امامزاده‌حسن که شدیم ۱۵ نفری می‌شدیم. جاهایی را که آتش زده بودند پاکسازی می‌کردیم. تابلوهای زیادی را کنده و در مسیر رفت‌وآمد مردم گذاشته بودند، جمع‌آوری کردیم تا راه باز شود. کار که تمام شد خواستیم برگردیم اما اطلاع دادند که خیابانی که به سمت بازار مبل می‌رود درگیری است. آنجا رفتیم تا بتوانیم راه را باز کنیم. وقتی رسیدیم اغتشاشگران با سنگ می‌زدند. هر چه سرراه‌شان بود را خراب می‌کردند. من و سلمان به کوچه‌ای رفتیم که شلوغ بود. اغتشاشگران بلوایی به پا کرده بودند. هم سنگ پرتاب می‌کردند و هم فحاشی می‌کردند. ناگهان یکی از بالای بام با سلاح ساچمه‌ای شلیک کرد و سلمان روی زمین افتاد.» صورتش غرق خون شد. محمدعلی خود را به او رساند. سلمان سلمان... نمی‌دانست چه باید بکند. زخم بزرگی روی گلویش بود. صورتش پر از ساچمه. ۵۲ تایی می‌شد. سلمان را سریع به بیمارستان ضیاییان بردند. قلبش هنوز می‌زد. تیم پزشکی خود را بالای سرش رساند. اما کار از کار گذشته و سلمان شهید شده بود.

مکث

سلمان به برادر شهیدش پیوست

روح‌الله امیراحمدی سال ۱۳۸۵ به شهادت رسید. آن روز سلمان شاهد شهادت برادرش بود. مدتی بود چند اوباش جلوی مسجد می‌ایستادند و برای خانم‌ها مزاحمت ایجاد می‌کردند. متولیان مسجد به این نتیجه رسیدند که هر شب تعدادی از بچه‌های بسیج نگهبانی دهند. آن شب هم نوبت سلمان و روح‌الله بود. باز هم مثل همیشه تعدادی از جوان‌های لاابالی شروع به گفتن الفاظ نادرست کردند. روح‌الله تذکر داد اما به جای عذرخواهی درگیری بین‌شان رخ داد. با پا درمیانی بزرگان مسجد غائله ختم شد. روح‌الله و سلمان به‌سوی خانه رفتند و در این حین یکی‌شان با چاقو از پشت حمله کرد. چاقو بدن روح‌الله را درید و او را روانه بیمارستان چمران کرد اما شهید شد.

یادی از شهید دانش‌آموز محمدحسین فهمیده

نوجوانی که اسطوره شد

گزارش

حامد یزدانی
روزنامه‌نگار

۱۳ سال بیشتر نداشت که به جبهه رفت. سنش کم بود اما غیرت مردانه‌اش اجازه نمی‌داد دشمن امنیت کشورش را نشانه برود و او بی‌تفاوت باشد. برای همین کیف و کتاب را زمین گذاشت و اسلحه به‌دست گرفت. آن روز هیچ کس باورش نمی‌شد محمدحسین فهمیده کاری کند کارستان که نامش برای همیشه بر سر زبان‌ها بیفتد. او با بستن نارنجک به‌خود تانکی را منفجر کرد و نگذاشت دشمن به حریم خاکش دست‌درازی کند. امام خمینی(ره) به پاس جوانمردی او جمله‌ای درباره‌اش فرمودند: «رهبر ما آن طفل سیزده ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزش‌اش از صدها زبان و قلم بزرگ‌تر است.» ۸ آبان سالروز شهادت اوست.

از همان بچگی روحیه مبارزی داشت. به‌خصوص که دوران کودکی‌اش مصادف شده بود با بحبوحه انقلاب. اعلامیه‌های امام خمینی(ره) را خوانده و به شخصیت والای ایشان علاقه‌مند شده بود. همیشه می‌گفت: «امام هر چه اراده کند، همان را انجام خواهم داد و من تسلیم او هستم.» با شروع درگیری‌های کردستان در سال ۵۸ سعی کرد خود را به کردستان برساند. اما کم سن بودنش باعث شد اجازه اعزام به او ندهند. حتی می‌خواستند از مادرش تعهد بگیرند که از شهر کرج خارج نشود اما حسین گفت: «من باید به مملکت خدمت کنم و اگر امام بگوید هر کجا باشد آماده رفتن هستم.» به محض آغاز جنگ تحمیلی محمد حسین عزمش را جزم کرد به جبهه برود. زمزمه‌اش را در خانه کرده بود. یک روز به بهانه خرید نان از خانه خارج شد. موضوع را به دوستش گفت و خواست چند روز بعد ماجرای رفتنش را به پدر و مادرش بگوید. او به هر سختی‌ای بود خود را به جنوب رساند. تلاش کرد همراه گروهی که عازم خط مقدم هستند به منطقه جنگی برود. اینکه چقدر با او مخالفت شد خود داستان مفصلی دارد. با اصرار محمدحسین فرمانده دانشکده افسری مشروط بر اینکه یک هفته خرمشهر باشد او را همراه دیگر رزمنده‌ها می‌برد. اما همان چند روز اول مجروح شده و به پشت جبهه منتقل می‌شود. بعد از بهبود دوباره به خرمشهر برمی‌گردد و در مقابل مخالفت فرمانده، محمدحسین می‌گوید: «به شما ثابت می‌کنم که می‌توانم به خط مقدم بروم.» او برای اثبات لیاقت خود به تنهایی بین عراقی‌ها رفت و مقداری لباس و اسلحه با خود به غنیمت آورد. دیدن او با آن همه مهمات برای رزمنده‌ها تعجب‌آور بود. همان موقع بود که مسئول گروه به توانمندی‌اش یقین پیدا کرده و اجازه داد در جبهه بماند.

رهبر ما آن طفل سیزده ساله‌ای است...

محمدحسین با محمدرضا شمس در یک سنگر بودند. شمس زخمی شده بود و حسین او را با سختی به پشت خط رساند. بعد هم به سنگر خود برگشت. در این حین می‌بیند چند تانک عراقی جلو می‌آیند و قصدشان کشتار رزمنده‌هاست. حسین یک لحظه ماند چه کند. به دقیقه نرسید که تعدادی نارنجک به کمر خود بست و یک نارنجک هم به دستش گرفت. به طرف تانک‌ها راه افتاد. تیری به پایش اصابت کرد. درد امانش را بریده بود. اما تحمل کرد. بی‌توجه به آن خود را به تانک پیشرو رساند و آن را منفجر کرد. بدن نحیفش تکه تکه شد. تانک‌ها به گمان اینکه نیروهای ایرانی حمله کرده‌اند روحیه خود را باختند و فرار را بر قرار ترجیح دادند. او با این کار، حماسه‌ای خلق کرد که تا امروز ماندگار شده است. امام خمینی(ره) در پیامی فرمودند: «رهبر ما آن طفل سیزده ساله‌ای است که با قلب کوچک خود که ارزش‌اش از صدها زبان و قلم بزرگ‌تر است، با نارنجک، خود را زیر تانک دشمن انداخت و آن را منهدم کرد و خود نیز شربت شهادت نوشید.»

بخشی از وصیت‌نامه شهید فهمیده

این بسیجی نوجوان در بخشی از وصیت‌نامه خود چنین نوشته است: «پدر و مادر مهربان من! از زحمات چندین ساله شما متشکرم. آرزوی من پیروزی اسلام و ترویج آن در تمام جهان است و امیدوارم که روزی به یاری رزمندگان، تمام ملت‌های زیر سلطه آزاد شوند و صدام بداند که اگر هزاران هزار کشور به او کمک کند او نمی‌تواند در مقابل نیروی اسلام مقاومت کند. من به جبهه می‌روم و امید آن دارم که پدر و مادرم ناراحت نباشند، حتی اگر شهید شدم، چون من هدف خود را و راه خود را تعیین کرده‌ام و امیدوارم که پیروز هم بشوم. من برای خدا از مادیات گذشتم و به معنویات فکر کردم، از مال و اموال و پدر و مادر و برادر و خواهر چشم‌پوشیدم، فقط برای هدفم یعنی‌الله... .»

یادداشت

دل‌نوشته فرمانده کل ارتش به آرتین

کاش من به‌جای پدر، مادر و برادرت به خون غلتیده بودم

امیر سرلشکر سیدعبدالرحیم موسوی، فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران در دل‌نوشته‌ای برای آرتین، کودک مظلومی که والدین و برادرش در حادثه تروریستی در حرم حضرت شاهچراغ(ع) به شهادت رسیدند، گفت: کاش من به‌جای پدر، مادر و برادرت به خون غلتیده بودم و تو اکنون تنها و داغدار نبودی!

متن کامل دلنوشته فرمانده کل ارتش جمهوری اسلامی ایران بدین شرح است:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرزندم آرتین؛ سرباز ایرانی با تو سخن می‌گوید.

آرتین عزیز؛ کاش من به‌جای پدر، مادر و برادرت به خون غلتیده بودم و تو اکنون تنها و داغدار نبودی.

پسرم آرتین؛ اگرچه قلبم آزرده دلتنگی تو است، اما کاش زخم‌های دل تو، روی سینه‌ام انباشته می‌شد و تو را غصه‌دار و دلتنگ پدر، مادر و برادرت نمی‌دیدم.

برای یک سرباز ایرانی هیچ‌چیز سخت‌تر از آن نیست که در عین توانایی، خون‌دل بخورد، دندان به هم بفشارد و صبوری کند و شمشیر در نیام نگه دارد.

تو خیلی کوچکی ولی شاید برایت گفته باشند مردی قدرتمند و قوی که پیش چشمش، همسرش را به خون کشیدند، به‌خاطر مصالح بالاتر سکوت کرد و خون دل خورد.

الان هم آقای ما همینطور است.

اما اگر لب‌تر کنند میلیون‌ها عاشق جان فدا به فرمانش همه زشتی‌ها را زیر پا له می‌کنند و دشمن را ادب می‌کنند. اما آقای ما می‌گویند صبور باشید تا واقعیت‌ها خود را به همه نشان دهد و شمشیر خود را برای آمریکا تیز کنید. او از مولای خود و ما نیز از مولا و آقای خود آموختیم صبر پیشه کنیم، استقامت کنیم اما آماده و مهیای اجرای فرمان ولی امر خود باشیم؛ چرا که وعده خدا حق است و صبح پیروزی بر دشمنان دین و وطن نزدیک.

فرزند عزیزم، انسان‌نمایی که تو را داغدار کرد، حیوان دست‌آموزی است که ساخت آمریکا، رژیم صهیونیستی و تفکر رژیم سعودی است. اما سرباز ایرانی دندان می‌فشارد و صبوری می‌کند تا در زمان خود به اذن رهبر و مقتدا و فرمانده‌اش طومارشان را در هم بپیچد.

فرزند خوبم؛ کاش پیامت را همه می‌شنیدند. آنهایی که به بهانه‌ای، ناخواسته یا نادانسته، قدرت دفاعی و امنیتی کشور را تضعیف و مشغول کردند و فرصت جولان به عروسک‌های دست‌آموز دادند تا حرم و حریم را به گلوله ببندند. کاش می‌شنیدند صدای بچه‌هایی که یتیم شدند. کاش می‌شنیدند صدای زن‌هایی که بی‌سرپرست شدند. کاش می‌شنیدند صدای پدران و مادران به داغ فرزند نشسته و صدای ضجه برادر و خواهر از دست‌داده‌ها را و... کاش می‌شنیدند، کاش!

آرتین عزیز؛ سرباز ایرانی سخت غصه‌دار است، نه اندازه تو، اما سخت غصه‌دار است.

این سرباز، غصه‌دار ایران عزیز است که خون‌ها برای عزت نامش بر زمین ریخته شد و سخت غصه‌دار پرچمی است که هزاران جان پاک برای برافراشتنش نثار شده است و حالا...

سرباز ایرانی سخت غصه‌دار ناموس و حجاب و عفتی است که رگ‌ها برای آن بریده و سینه‌ها برای آن شکافته شد.

سرباز وطن سخت غصه‌دار کلاس و درسی است که نیست آنطور که باید باشد و سخت غصه‌دار کسب‌وکار و تولید و اشتغال است که در سایه نقشه‌های بدخواهان، لطمه بخورد.

پسرم آرتین؛ سرباز وطن سخت غصه‌دار است. غصه‌دار پایکوبی دشمنان ایران و ایرانی که جوانان و امیدهای استحکام کشور را نشانه رفته‌اند و داس بر خوشه‌های امید ملت کشیده‌اند.

اما آرتین عزیز؛ برای تو می‌گویم: والله و به خاک پاک ایران قسم، برای خدا جوابی نخواهد داشت آن ایرانی و متدینی که خطر فتنه دشمنان را فریاد نزند.

سرباز ایرانی و ایرانی غیور به شرافت سربازی‌اش سوگند یاد کرده از استقلال، تمامیت ارضی و نظام جمهوری اسلامی ایران تا آخرین قطره خون دفاع کند و چنین نیز خواهد کرد و به اذن فرمانده خود خنجر بر حنجر دشمن دون فرو خواهد برد.

سرباز ایرانی و ایرانیان عزیز، نیک می‌دانند آنچه داریم از نظام اسلامی، اسلام و انقلاب و جانفشانی‌ها در راه ایران اسلامی سربلند، مستقل و آزاده در پرتو اتحاد و انسجام ملی است اما هدف دشمن، ایران‌ستان کردن ایران قوی و تجزیه این ملک پرگهر است.

به تو فرزند عزیزم نوید می‌دهم هر سال که بزرگ‌تر می‌شوی ایران را قوی‌تر و متحدتر خواهی دید.

امید به خدای بزرگ و آینده‌ای روشن داشته باش و بدان من و تو و همه سربازان میهن برای سربلندی و آبادانی و عزت کشورمان لحظه‌ای از پای نخواهیم نشست.

و در آخر به تو فرزند عزیزم و همه فرزندان و مادران و پدران داغدار عرض می‌کنم اگر مولا و فرمانده ما اذن دهند، سرباز ایرانی جان بر یک تیر نهد و مغز فتنه را نشانه رود.

سرباز ایرانی تاب نگاه بر چشمان فرزندان شهدا را ندارد.

سرباز ایرانی؛ سید عبدالرحیم موسوی